گفت‌وگوی «جوان» با همسر پاسدار شهید امیرحسین طاووسی از مدیران معاونت فرهنگی سازمان بسیج مستضعفین

پاسدار نمونه‌ای که شهید مبارزه با صهیونیست‌ها شد

شکوفه زمانی

شهید امیرحسین طاووسی قبل از شهادت در پروفایلش نوشته‌ای ساده ولی پر معنا گذاشته بود: «من عاشق مبارزه با اسرائیل هستم» و این عشق او را به مصاف با شقی‌ترین دشمنان اسلام و بشریت کشاند و نهایت این مسیر نیز شهادت به دست چنین دشمنی بود. امیرحسین سال گذشته به عنوان پاسدار نمونه انتخاب شده بود. همسر شهید می‌گوید وقتی پیگیر لوح تقدیر امیرحسین شدیم، گفتند قرار بود این لوح طی یک مراسم تقدیمش شود، اما امیرحسین قبل از اینکه این لوح را از دست زمینی‌ها بگیرد، با شهادتش لوح شهادت را در آسمان‌ها گرفت. پاسدار شهید امیرحسین طاووسی از مدیران حوزه معاونت فرهنگی سازمان بسیج مستضعفین بود که در سن ۳۶ سالگی ظهر دوشنبه دوم تیر ۱۴۰۴ در بمباران سازمان بسیج شهید شد. متن پیش‌رو ماحصل هم‌صحبتی ما با سمیه حشمتی همسر شهید است.

امیرحسین متولد چه سالی و کجا بود؟

شهید امیرحسین طاووسی، متولد سی‌ام مهر ۱۳۶۸ در تهران، فرزند آخر خانواده‌اش بود. منزلشان آن زمان در محله دیلمان حوالی امامزاده عبدالله(ع) شهرری قرار داشت. بعدها از اطرافیان شنیدم گویا امیرحسین در نوزادی دچار بیماری سختی شده بود و به برکت توسل پدر و مادرش به حضرت ابوالفضل(ع) شفا می‌یابد. این مقدمه‌ای بود بر مسیری که در نهایت به شهادت ختم شد. از همان کودکی در هیئت حضرت علی‌اکبر(ع) شهرری، معروف به «اکبریه» رشد کرد؛ جایی که عشق به اهل‌بیت(ع) و فرهنگ عاشورایی در جانش ریشه دواند. در نوجوانی و در سن ۱۸ سالگی با راه‌اندازی نشریه «رهپویان علوی» و سپس گروه جهادی رهپویان علوی نشان داد روحیه جهادی و دغدغه فرهنگی از همان آغاز در وجودش شعله‌ور بود. دستگیری از محرومان، خدمت به محله و گسترش فرهنگ ولایت از همان روزهای جوانی‌اش سرلوحه زندگی‌اش قرار گرفت. امیرحسین بعدها وارد سازمان بسیج مستضعفین شد و در عرصه فرهنگ و رسانه، جهادگرانه کار کرد. این شهید نمونه‌ای بارز از ادب و اخلاق بود. احترام به پدر و مادر، وفاداری به خانواده و ادب نسبت به بزرگ‌ترها همواره در رفتار و گفتار او کاملاً مشهود بود.

نحوه آشنایی شما با شهید چگونه رقم خورد؟

خواهرم اوایل ازدواجش در نزدیکی امامزاده ابوالحسن(ع) در شهر ری زندگی می‌کرد. طبق رسمی که خانواده عروس داشت باید می‌رفتیم خواهرم را که تازه ازدواج کرده بود به خانه پدرم برای میهمانی می‌آوردیم. ما آن روز رفتیم زیارت امامزاده ابوالحسن(ع) و منتظر ماشین بودیم تا بیاید و همگی با هم به منزل پدری برویم. دیدم خانمی جلوی من آمد که چهره‌اش برایم آشنا بود. اول فکر کردم خاله داماد است و سلام و علیک کردیم. خواهرم جلو آمد و به من گفت ایشان همسایه جدید ما و اصفهانی هستند. چند ماهی است به کوچه ما آمده‌اند. ایشان مادر امیرحسین بودند و قبل از آن روز از خواهرم پیگیر شده بودند که اگر خواهری دارید برای پسرم در نظرش بگیریم. اما آن سال که ۱۳۹۱ بود من سال دوم دبیرستان بودم و سن کمی داشتم. سال ۱۳۹۳ که من سال چهارم دبیرستان شدم و در شرف گرفتن دیپلم بودم، قضیه خواستگاری از طرف مادر امیرحسین به طور جدی مطرح شد. روز عید فطر آن سال قرار خواستگاری گذاشته شد. ما خانواده پرجمعیتی هستیم و من فرزند یازدهم و آخرین فرزند خانواده هستم. آن روز برای خواندن نماز عید فطر همگی با هم رفتیم. در خواندن نماز عید فطر خیلی گریه کردم و توکلم بر خدا بود که چیزی که برایم مقدر است پیش آید. حتی در شب‌های قدر ماه مبارک رمضان همان سال از خدا خواستم در امر ازدواج تشخیص درستی داشته باشم.

بعد از نماز عید فطر منتظر آمدن خانواده امیرحسین شدیم. خانواده امیرحسین با خواهرم که منزلشان نزدیک امامزاده ابوالحسن(ع) بود، با هم منزل پدرم آمدند و در همان ابتدا با نگاه کردن به امیرحسین دیدم که لبخند بسیار زیبایی بر لبانش نقش بسته است. هنوز پس از گذشت چندین سال آن لبخند مانند قاب عکسی در ذهن من ماندگار است. چهره‌اش خیلی بر دلم نشسته بود. امیرحسین دومین خواستگاری بود که ما رسماً اجازه داده بودیم به منزلمان بیایند و صحبت کنند.

در صحبت‌هایی که بین خودتان داشتید چه مسائلی مطرح شد؟

صحبت دو نفره ما نیم ساعت طول کشید و امیرحسین به من گفت حدود یک‌سال و نیم است در سازمان بسیج مستضعفین مشغول کار شدم. در مورد حساس بودن شغلش به من گفت شاید مأموریت کاری برایش پیش بیاید. چون پدرم نیز نظامی بود مأموریت کاری برای من یک امر عادی بود. من مشکلی در کار او نمی‌دیدم. فقط نان حلال سر سفره برایم مهم بود. همچنین دوست داشتم همسرم با محبت و مهربان باشد. اتفاقاً او خیلی با محبت و مهربان بود. من دوست نداشتم احساسات مانع شود تا طرف مقابل را خوب درک نکرده تصمیم قطعی را بگیرم. بنابراین قرار شد دیدار دیگری با هم داشته باشیم. دومین دیدار ما با امیرحسین چند وقت بعد در پارک شهرداری بود. البته امیرحسین از روز خواستگاری با دیدن شباهت‌های فرهنگی و اخلاقی خانواده ما با خودشان خیالش بابت ازدواج راحت شده بود. قرار شد یک هفته صیغه محرمیت بخوانیم تا برای فراهم کردن مقدمات عقد و انجام خریدهای معمول مشکلی نداشته باشیم. چهار ماه و سه هفته دوران عقد من با امیرحسین طول کشید، نزدیک ایام ولادت پیامبر(ص)، خانواده تصمیم گرفتند عروسی بگیرند. هفته وحدت، ۱۶ دی ۱۳۹۳ من با داشتن دیپلم ازدواج کردم و حاصل زندگی من با شهید دو فرزند پسر به نام‌های محمدمهدی شش ساله و محمدهادی چهارساله است.

شما بعد از ازدواج ادامه تحصیل دادید؟

بله، آقا امیرحسین کارشناسی مدیریت بازرگانی داشت و بعد از ازدواج نیز ارشد خود را در همین رشته گذراند. شوق و اشتیاق مرا که برای ادامه تحصیل دید، خودش پیشنهاد داد تحصیلاتم را بعد از دیپلم ادامه بدهم. البته یکی از دلایلش برای ادامه تحصیل من این بود که خودش می‌خواست برای دکتری اقدام کند و نمی‌خواست رشد تحصیلات فقط یکطرفه باشد. در طول تحصیلم فوق‌العاده پشتیبان و مهربان بود و واقعاً در تحصیل مرا همراهی می‌کرد. چون با داشتن دو بچه کوچک ادامه تحصیل برایم سخت بود، همیشه شهید بعد از دادن امتحان‌ها تماس می‌گرفت و احوالم را می‌پرسید. امسال بعد از جنگ ۱۲ روزه یکسری امتحانات به شهریور موکول شد. درست بعد از دادن امتحانات مثل همیشه منتظر پیام‌ها و تماس‌های امیرحسین بودم اما او دیگر نبود و به شهادت رسیده بود. با این وجود واقعاً سر جلسه امتحان‌ها حضورش و مددش را احساس می‌کردم. بعد از شهادتش نه فقط در حد حرف بلکه در واقع چیزهایی به چشمم می‌دیدم و در زندگی برایم اتفاق می‌افتاد که باعث می‌شد بارها و بارها آیه «ولا تحسبن‌الذین قتلوا فی سبیل الله...» را لمس کنم و زنده بودن شهدا دائم به من ثابت می‌شد.

از لحظات آخرین دیدار با امیرحسین در جنگ ۱۲ روزه بگویید.

صبح واقعه (دوم تیرماه) امیرحسین ساعت ۱۰/۵ صبح از خانه بیرون زد. ایام جنگ، هر روز با غسل شهادت بیرون می‌رفت و از زیر قرآن عطری که همکارش آقای ابوالفضل باروتچی به عنوان یادبود ازدواجش به آقا امیرحسین داده بود، ردش می‌کردم. اما آن روز آخر نمی‌دانم چه شد او را از زیر قرآن رد نکردم. دیدم سوئیچ امیرحسین هم نیست، پس مطمئن شدم به سازمان بسیج مستضعفین رفته است. دو پسرم هادی و مهدی کنار هم در هال خانه خوابیده بودند. حوالی ساعت ۱۱:۴۰ بود که صدای وحشتناکی منطقه شهرری را لرزاند. سریع لحاف و بالش‌ها را از زیر سر بچه‌ها برداشتم و گذاشتم روی بدن و صورتشان تا اگر آوار روی سرشان ریخت، آنها این طوری محافظت شوند. سه صدای انفجار شنیدم. دو تا از یک جهت و یکی دیگر از آن سمت خانه. اول چادر سر کردم و نشستم پشت تلفن و زنگ زدم به خانه مادرشوهرم که چند تا کوچه بالاتر از ما بودند. سلام و احوالپرسی کردم تا از سلامت آنها مطمئن شوم. اما صدایم خیلی می‌لرزید! مادر هم گفت الان کسی را می‌فرستم بیاید دنبالت تا پیش ما بیایی. به راهرو سری زدم تا از پنجره ببینم چیزی پیداست یا نه. همسایه‌ها جمع شده بودند که یکی خبر داد سپاه سیدالشهدا در بلوار دیلمان را هدف قرار داده‌اند. با شنیدن این خبر زانوهایم سست شد و از کنار دیوار سُر خوردم روی پله‌ها نشستم.

آن پادگان سپاه مقر کوچکی بود و من یاد آن تابلوی بزرگ سازمان بسیج که دیشب آقای باروتچی حرفش را زده بود افتادم. یعنی آنجا را هم زده‌اند؟ تکیه دادم به دیوار و سُر خوردم پایین. همسایه‌ها نگرانم شدند و مریم خانم واحد پایینی منزلمان پرسید: «چرا رنگت پرید؟ مگه آقا طاووسی آنجا بود؟» گفتم: «نه! نگران هموطن‌هایم شدم». وسایلم را جمع کردم و با بچه‌ها راهی خانه پدرشوهرم حاج رضا شدم. نمی‌توانستم با خود امیرحسین تماس بگیرم. آن قدر پروتکل‌های امنیتی درباره تماس تلفنی و ردیابی آنها را خوانده بودم که خودم جرئت زنگ زدن را نداشتم و شوخی- جدی به بقیه هم گفته بودم: «کسی زنگ بزند به امیرحسین و اتفاقی برای او بیفتد، خونش پای خودش است!»

خبر شهادت را چه کسی برای شما آورد؟

امیرحسین هر روز زنگ می‌زد و خیلی خلاصه می‌گفت: «سلام خوبی؟ من خوبم، بچه‌ها خوبن؟ باشه خداحافظ». همچنان منتظر تماس از طرف امیرحسین بودم. تسبیح چوبی مادر امیرحسین را هم به محض رسیدن به منزلشان برداشتم و مشغول ذکر گفتن شدم تا آرام شوم. ساعت دو عصر آخرین خبری که خواندم «انهدام یک جنگنده در حوالی تبریز بود». این خبر را با خوشحالی برای پدر امیرحسین خواندم و بعد اینترنتم قطع شد. اما بقیه آنتن داشتند. گوشی را کنار گذاشتم و اخبار را روشن کردم. زیرنویس‌های شبکه ۶ خبر هم تکراری بودند و خبر انفجار زندان اوین و لوله آب تجریش را مخابره می‌کردند. من هم مدام می‌گفتم: «تو این بی‌خبری یک خبری هست!» ساعت ۵ عصر با همسر فرمانده امیرحسین تماس گرفتم. از ایشان پرسیدم: «حاج خانم! آنجاها هم صدا آمد؟ شما خبر از آقایان دارید؟» ایشان هم گفت من خبری ندارم. حاج آقایش همیشه به او پیامک می‌زد اما هنوز نزده بود.

دلم بیشتر آشوب شد و فکر کردم برای فرمانده اتفاقی افتاده است. وقتی خواهر امیرحسین می‌خواست به خانه‌شان برود، نگرانی مرا که دید گفت فکرش را نکن الان امیرحسین می‌آید. گریه‌ام گرفت و گفتم می‌دانم می‌آید. او ساعت ۹:۱۰ شب می‌آید. فقط نمی‌دانم چرا اینقدر استرس دارم. تا آن موقع باید صبر می‌کردم. باز شماره یکی دیگر از خانم‌های همکار را گرفتم تا از او خبری بگیرم. آن خانم هم به خیال اینکه من از حمله به سازمان بسیج مستضعفین خبر دارم به من گفت: «همسرم برای شناسایی شهدا بیمارستان رفته است». نفهمیدم چه می‌گوید. چند بار گفتم: «چی؟ شناسایی چی؟» بنده خدا دستپاچه شد و با حالتی حیران گفت: «هیچی هیچی! هیچکس آقا طاووسی را ندیده. شاید اصلاً سر کار نیامده». اما من می‌دانستم امیرحسین با ماشین حتماً سازمان بسیج مستضعفین رفته است. بیشتر مضطرب شدم. انگار شوهر جاری‌ام برای شناسایی شهدا به بیمارستان رفته بود اما کسی به ما حرفی نزده بود تا مطمئن شوند. البته تماس‌های پی در پی دیگران بیشتر نگرانم کرده بود و فهمیده بودم اتفاقی افتاده است، ولی نمی‌خواستم به روی خودم بیاورم و شهادت امیرحسین را باور کنم. ساعت ۸ شب بود که همسر همکار امیرحسین به من زنگ زد و گفت: «الهی بمیرم برای دلت سمیه. آقا طاووسی هم بین شهدا بوده و از زیر آوار پیدایش کرده‌اند». امیرحسین آن روز غسل شهادت کرد و ساعت ۱۰/۵ رفت تا به جلسه ظهر برسد و ساعت ۱۱:۴۰ شهید شد.

از روزهای آخر حیات زمینی همسرتان چه خاطراتی دارید؟

قبل از شهادتش در خرداد ماه بابت نبودن‌ها و سرشلوغی‌هایش یک پیام به او دادم و گلایه کردم که دلم برایت تنگ می‌شود و اصلاً برای من وقت نمی‌گذاری. ۱۳ خرداد تولدم بود و امسال به اندازه چند سال برایم تولد گرفت و مرتب تماس می‌گرفت. وقتی شهید در منزل بود از من می‌پرسید: «سمیه از من راضی هستی؟» خرداد ماه خیلی خوش گذشت و ماه خوبی بود. تا اینکه بامداد ۲۳ خرداد آن اتفاق شوم افتاد و به ما تجاوز نظامی کردند. همین خرداد ماه امسال که گذشت دو تولد داشتیم؛ تولد من و محمدمهدی بود. برای هر کدام انگار چند بار جشن گرفتیم. چند روزی که تعطیل رسمی بود امیرحسین انگار فراغ بال پیدا کرده و با آرامش در کنارمان بود. چندین بار از من خواست با پدر و مادرم به مسافرت برویم، ولی من قبول نکردم، چون می‌دانستم یکی از علایق امیرحسین این است که در تعطیلات خانه باشد و فیلم ببیند. واقعاً حقش بود، چون خیلی خسته بود. فوق‌العاده فعال و پویا، هرجا کاری روی زمین بود حتماً برمی‌داشت و انجام می‌داد و نمی‌گفت به من مربوط نیست و بی‌تفاوت نسبت به آن کار نبود.

شهید همیشه می‌گفت بدترین درد، بی‌دردی است. منظورش بی‌تفاوتی بود. از نوروز امسال به بعد کلاً متفاوت شده بود. دعای عرفه امسال امامزاده ابوالحسن(ع) رفتیم. وقتی هر دو بیرون آمدیم خیلی خوشحال بودیم و امیرحسین گفت خیلی اینجا دعا چسبید. ممنون از پیشنهاد شما. راستش اول آقا امیرحسین پیشنهاد داد برویم امامزاده عبدالله چون نزدیک خانه‌مان بود. من هم گفتم خیلی وقت است امامزاده ابوالحسن (ع) نرفتیم و او هم قبول کرد آنجا برویم. الان هر چه اتفاقات ماه خرداد را مرور می‌کنم می‌بینم من هر چه از امیرحسین خواستم یا اینکه گفتم جایی برویم، چیزی بگیریم همه را بدون چون و چرا قبول کرد. شاید به این دلیل که در آخرین روزها خاطراتی به این زیبایی از خودش به یادگار بگذارد.

شهید امیرحسین طاووسی

صبح واقعه (دوم تیرماه) امیرحسین ساعت ۱۰/۵ صبح از خانه بیرون زد. ایام جنگ، هر روز با غسل شهادت بیرون می‌رفت و از زیر قرآن عطری که همکارش آقای ابوالفضل باروتچی به عنوان یادبود ازدواجش به آقا امیرحسین داده بود، ردش می‌کردم. اما آن روز آخر نمی‌دانم چه شد او را از زیر قرآن رد نکردم...

شهید طاووسی و دو فرزندش

۱۳ خرداد تولدم بود و امسال به اندازه چند سال برایم تولد گرفت و مرتب تماس می‌گرفت. وقتی شهید در منزل بود از من می‌پرسید: «سمیه از من راضی هستی؟» خرداد ماه خیلی خوش گذشت و ماه خوبی بود. تا اینکه بامداد ۲۳ خرداد آن اتفاق شوم افتاد و به ما تجاوز نظامی کردند و چند روز بعد امیرحسین شهید شد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۸۴

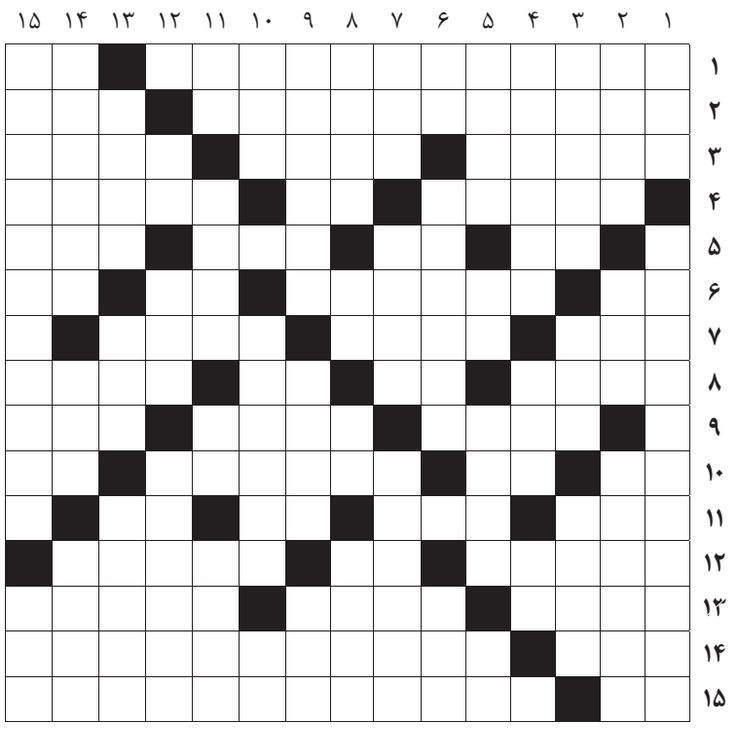

از راست به چپ

■ ۱-اثری از موریس مترلینگ، نویسنده نامدار بلژیکی- عضو رونده ■ ۲- ورزشگاه خانگی تیم منچستر یونایتد- فروبردن غذا ■ ۳- سرپرست املاک موقوفه- عمامه‌دار- نماز وحشت ■ ۴- توکل کرد- حرف انتخاب- کلبه‌اش اثر هریت بیچر استو است ■ ۵- نه ته پیاز نه سر پیاز- مخفف هستم- چلیپا- مرزبان ■ ۶- برجستگی لاستیک- دستگاهی که برای تولید انرژی اتمی به کار می‌رود- رنج و محنت- چوب خوشبو ■ ۷- سخن- رود شمال شرقی ایران- مقابل گزاره ■ ۸- ارتباط تلفنی- رودی در چین- رساله دکتری- بانگ شغال ■ ۹- از رنگ‌های اصلی- داستان کوتاه- درجه و رتبه ■ ۱۰- تو و میان چیزی- رنگ مو- که عشق آسان نمود اول ولی افتاد...- پیچیدن ■ ۱۱- غار رسالت- زندان پرنده- یک و یک- رطوبت ■ ۱۲- فرسوده و قراضه- موضوع و مبحث- شرح و بیان ■ ۱۳- غذای معروف نذری- سرگرد قدیمی- بازگویی ■ ۱۴- کتاب هندوان- بر اساس این اصل قانون اساسی مجمع تشخیص تشکیل می‌شود ■ ۱۵- ابر غلیظ- جامعه ما سخت نیازمند آن است

از بالا به پایین

■ ۱- مادر وطن- نوعی شیرینی که از نشاسته، شکر و ادویه درست می‌کنند ■ ۲- ایالتی در امریکا- گناه- گلی زیبا و زینتی ■ ۳- پول لهستان- شکاف سر قلم- رشد دادن ■ ۴- ایفاگر نقش‌های خطرناک در فیلم سینمایی- خونابه- انتها ■ ۵- آینده است با حرفی اضافه- یک روی یک- تیر آزمایشی- سلطه و نفوذ ■ ۶- جفت ماده- قند موجود در شیر- واحد اندازه‌گیری ■ ۷- اسم- قطار زیرزمینی- درمانده ■ ۸- مار خطرناک- قورباغه- سایه- دوستی ■ ۹- معروف‌ترین اتومبیلران آلمانی- نوعی پرنده- جایز و شایسته ■ ۱۰- لطیف و ملایم- بارش‌های آسمانی- چسبنده ■ ۱۱- افزودن انگلیسی- شتاب- مقابل علیه- جوانمردی ■ ۱۲- مادر عربی- از صادرات کشورمان- کمیسیون ویژه سازمان ملل ■ ۱۳- بزرگ آذری- دیشب- نویسنده و منشی ■ ۱۴- طلای سفید- پدر رستم- مانع ■ ۱۵- خوداتکایی- شاعر مسافر

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵					۶		
				۲	۳			
	۲					۵		
۴							۲	۷
				۱	۷			
۸		۵					۴	
۹			۸					
		۴	۹				۸	
							۷	۹

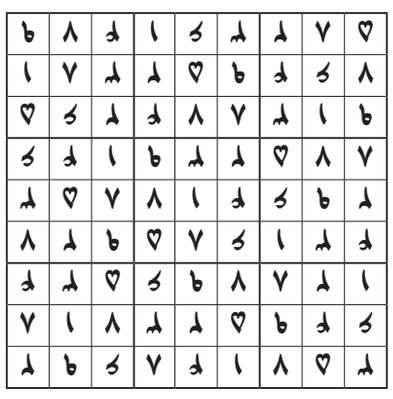

جدول کلمات متقاطع
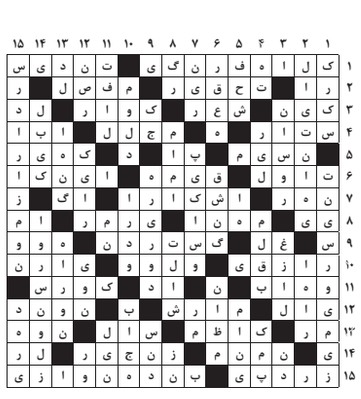
پاسخ جدول شماره ۷۴۸۳